مروري بر فلسفه خانواده

16 شهريور 1394

# دلايل تشكيل خانواده

معمولاً يكي از اين دو دليل را براي تشكيل خانواده طرح مي‌كنند:

1. توليد نسل
2. سكون و آرامش

اين‌كه بقاي جامعه بشري به ازدواج و تشكيل خانواده بستگي دارد، بر كسي پوشيده نيست. اگر هم اشكال شود كه بدون چنين تعهد وثيقي مي‌توان بقاي نسل را تضمين نمود، با آزادي ارتباط، فارغ از عقود ديني يا عرفي،‌ به دو دليل استناد مي‌شود:

1. حمايت و پشتيباني فرزند
2. تربيت و جامعه‌پذير نمودن فرزند

زيست‌شناسان شگفتي خود را از تفاوت زياد فرزند انسان هنگام تولد با حيوانات ابراز كرده‌اند. آنان از آن رو كه پس از داروين و جهان‌پذير شدن نظريه «فرگشت» همگي معقد شده‌اند كه: «انسان نوعي حيوان است»، مانند فلاسفه خودمان كه از قديم در منطق مي‌گفتند: «الإنسان حيوانٌ ناطقٌ»، توقع داشتند كه انسان‌زادگان نيز چند دقيقه پس از تولدشان بتوانند بلند شوند و راه بروند و براي قضاي حاجات خود مستقل عمل نمايند. امّا در تحليل تأخيري كه فرزند آدم در به استقلال رسيدن دارد، توان ضعيف جنس ماده انسان از حمل كامل فرزند تا كمال را دليل مي‌آورند. اين‌كه چون بر دو پا ايستاده، باري بر استخوان‌هاي او اضافه شده كه نمي‌تواند فرزند را به وقتش بزايد و زودتر از موعد وارد كارزار زندگي مي‌نمايد!

اگر مانند اين طبيعي‌دانان به انسان و خلقت او بنگريم، نيازمندي توليد نسل به عقد ازدواج، شرعاً كان أو عرفاً، به نيازي باز مي‌گردد كه نوزاد تا رسيدن به استقلال دارد، اين‌كه والدين حوائج او را برطرف نمايند، تا روزي كه خود بتواند از پس آن برآيد.

امّا اگر روح و روان انسان را محور خلقت وي بگيريم و جسم مادي را تنها ابزاري فرصت‌ساز براي حضور در دنيا، بمثابه مزرعه آخرت، اين‌بار عقد ازدواج را و عدم اكتفا به تناسل آزاد مانند حيوانات، لازمه «تربيت» انسان تلقّي مي‌كنيم. اين‌كه او قرار است عهد «ألست» خود را به خاطر آورد و براي طاعات الهي آماده و مهيا گردد.

چه آن را بگوييم و چه اين‌را، اين شبهه پاسخ دارد كه «توليد نسل» بدون توافقي طويل‌المدت مفيد به حال بقاي مفيد بشر در دنيا نيست؛‌ يا انقراض نوع وي را در بر دارد، يا انقراض اخلاقيات را.

گروهي نيز در بيان دليل اصلي تشكيل خانواده، توليد نسل را فرعي گرفته[[1]](#footnote-1)، علّت اصلي را «سكون و آرامشي» مي‌دانند كه در قرآن وعده داده شده: «و از نشانه هاي او اين است كه براي شما از جنس خودتان همسراني آفريد تا در كنارشان آرامش يابيد و در ميان شما دوستي و مهرباني قرار داد؛ يقيناً در اين نشانه هايي است براي مردمي كه مي‌انديشند» (روم:21)

بنا بر اين فرض، اساساً خانواده به جهت فطرت بشر ضرورت دارد؛ انسان طوري خلق شده است كه نياز روحي و رواني به ازدواج دارد. در اين دليل، ديگر نيازي به اثبات ماعداي دليل براي ضرورت دوام و پايداري خانواده نيست. سنخ نياز ذكر شده به نحوي‌ست كه وابسته به پيماني وثيق و مطمئن است. روشن است كه بدون «اطمينان» آرامش و سكينه حاصل نمي‌گردد.

دليل سوّمي را نيز مي‌توان براي تشكيل خانواده و ضرورت آن بيان داشت و آن «طاعت الهي» و فرستادگان اوست. توصيه‌اي كه از جانب پروردگار و به لسان صدق نبي مكرّم اسلام(ص) شده است، مبني بر ازدواج و كامل شدن نيمي از دين با آن.

# ثمرات تشكيل خانواده

معمولاً دلايل همان ثمرات هستند. علّت غايي هر فعلي، همان هدفي‌ست كه از انجام آن حاصل مي‌گردد. اگر دليل ازدواج را «توليد نسل» بدانيم، ثمره ازدواج را نيز همان مي‌توان دانست. براي كسي كه «انس و محبّت» دليل تشكيل خانواده باشد، روشن است كه ثمره ازدواج نيز رسيدن به چنين سكون و آرامشي‌ست.

امّا وقتي لسان توصيف خانواده را عوض كرده، آن را از وضعيتي فردي و ثمرات انفرادي‌اش به حوزه و قلمرو جامعه و روابط اجتماعي مي‌كشانيم و مي‌گوييم: «خانواده سلول جامعه است»، تغييرات مهمي در بحث روي مي‌دهد.

اين‌جا ديگر دنبال ثمرات فردي نيستيم، اين‌كه يك «ژن خودخواه» بخواهد از راه «صلب پدر» و «رحم مادر» خود را تكثير نمايد و بقاي نسل را ايجاب كند، يا افرادي براي منافع روحي و رواني خود، به دنبال كسب سكون و آرامش باشند. اين‌جا به دنبال ثمرات اجتماعي هستيم، آثاري كه مسير جامعه را تغيير مي‌دهد و تكامل آن را سرعت بخشيده يا در عوض كند مي‌نمايد.

# سلول نظام

اصلاً سلول يعني چه؟! وقتي مي‌گوييم چيزي سلول چيزي ديگر است، از اين جمله چه در نظر داريم و چه قصدي در وراي آن نهان است؟!

واژه سلول كه از زبان فرانسه وارد فارسي شده است را «كوچكترين واحد تشكيل‏دهنده موجود زنده» تعريف مي‌كنند. اين معنا چه ارتباطي مي‌تواند با ساير كاربردهاي آن، خصوصاً در مباحث علوم انساني داشته باشد؟!

نخستين پرسشي كه به ذهن مي‌رسد شايد اين باشد: مگر آنان‌كه سلول را كشف كردند، در گياهان و جانوران، از خلقت مولكول و اجزاي دروني آن؛ الكترون و پروتون و نوترون، بي‌خبر بوده‌اند؟! آيا امروز فيزيكدانان نمي‌گويند كه اين‌ها نيز به نوبه خود از ذرات بنيادين ديگري مانند كوارك‌ها و لپتون‌ها و مزون‌ها و چيزهاي ديگري تشكيل شده‌اند؟! چگونه است كه زيست‌شناسان بر گفته خود پاي مي‌فشارند و همچنان «سلول موجود زنده» را آن ياخته‌هاي يكپارچه و متشكل از مجموعه مولكول‌هاي بزرگ مي‌دانند و عنوان سلول بدن را نمي‌برند روي كوچك‌ترين ذرات تشكيل‌دهنده بدن انسان؛ يعني كوارك‌ها؟!

اين سؤال پاسخ مهمي دارد، پاسخي كه به «منطق مجموعه‌نگري» باز مي‌گردد، نگرش سيستمي كه اجزاء را متفاوت و مختلف با هم و در كنش و واكنش براي تحقق هدفي واحد و مشترك مي‌بيند.

در اين شيوه نگريستن به واقعيت، ما اگر چه براي تمام هستي يك واحد بيشتر معتقد نباشيم، چه آن واحد «ماهيت» يا «وجود» باشد، يا «ذرات بنيادي» يا هر چيز ديگر، وقتي به هر سيستمي مي‌نگريم، با عناصر و اجزايي مواجه هستيم كه تفاوت‌هايي با هم دارند و اين تفاوت‌ها به نحوي شكل‏گرفته كه توانسته نوعي همكاري براي دستيابي به هدفي واحد را براي آن‌ها فراهم آورد. اين‌جا ديگر براي يافتن واحد سيستم به كوچك‌ترين مواد آن نمي‌نگريم، بلكه به كوچك‌ترين عنصري توجه مي‌كنيم كه سهم تأثيري مشخص در سامانه دارد و بخشي از كاركرد مؤثر در نتيجه را بر عهده مي‌گيرد.

خودرويي كه چهار چرخ دارد، واحد سيستم تعليق آن «آهن» نيست، بلكه «چرخ» است. در يك خودروي سِدان، چهار واحد از اين نوع مي‌تواند سيستم تعليق را تأمين كند، ولي در يك تريلي، نياز به دوازده يا گاهي هجده واحد از چرخ است! امّا كماكان واحد تعليق در هر دو خودرو يكي‌ست؛ چرخ!

«واحد» به تكرارشوندگي تعريف مي‌شود. منشأ آن رياضي‌ست كه با «عدد» شناخته شده، هر «واحد» كوچك‌ترين جزئي‌ست كه با تكرار خود كلّ را حاصل مي‌نمايد.

اگر خانواده سلول جامعه باشد، پس بايد جامعه چيزي باشد، نظامي، مجموعه‌اي، سيستمي كه از خانواده‌هايي تشكيل شده كه سهم تأثير روشن و مشخصي در تغيير و تكامل جامعه دارند، در حركت آن. اگر خانواده را به جاي فرد سلول جامعه بدانيم، آن‌وقت كاركردهاي جامعه را بايد به خانواده بدهيم و نه فرد.

# ساير سلول‌هاي نظام اجتماعي

مثال بزنيم. سلولِ نظام اقتصادي «بنگاه» است؛ واحدي كه چند نفر با هم در آن يك فعاليت سودآور را سامان داده و كالا يا خدماتي را توليد نموده، عرضه مي‌كنند و در مقابل اعتباري را دريافت مي‌نمايند. بنگاه‌ها انواع و اقسام دارند؛ كوچك و بزرگ، سهامي عامّ يا خاصّ، با مسئوليت محدود يا بدون آن، اصلاً ثبت شده يا نشده، قانوني يا غيرقانوني، همه بنگاه‌اند و همه يك كار را انجام مي‌دهند؛ فعاليت انتفاعي. اين مي‌شود «واحد»،‌ چيزي كه تكرار مي‌شود و از تكرار آن «كلّ» ساخته مي‌شود؛ يك مجموعه به نام «نظام اقتصادي».

**بنگاه**

**خانواده**

**كنسولگري و شهرداري**

نظام اجتماعي مجموعه‌اي از نظام‌هاي متعدّد است. نظام اقتصادي نيز بخشي از نظام اجتماعي‌ست. همين‌طور نظام سياسي و نظام فرهنگي. نظام اجتماعي در حقيقت يك «متاسيستم» است؛ نظامي از نظام‌ها.

نظام سياسي دو گونه واحد دارد؛ واحدهايي كه در داخل كشور عمل مي‌نمايند و واحدهايي در خارج. واحدهاي نظام سياسي در خارج از كشور «كنسولگري‌ها» هستند و در داخل، «داري‌ها» از دهداري و بخش‌داري، تا شهرداري و فرمانداري و استانداري، همه انواع مختلفي از سلول‌هاي مشابهي هستند كه نظام سياسي يك كشور را مي‌سازند. هر كدام به تنهايي يك جزء كامل‌اند كه كار خود را به خوبي انجام مي‌دهند.

طبيعتاً نظام فرهنگي جامعه هم سلول دارد. معمولاً در كشورهاي مدرن اين سلول نظام فرهنگي «آموزشگاه» است، از مهد كودك و پيش‌دبستاني و دبستان گرفته، تا راهنمايي و دبيرستان و دانشگاه، در بعضي كشورها هم البته «كالج» بخشي از مسئوليت دانشگاه را بر عهده مي‌گيرد، تا بار آن را سبك نمايد.

امّا اگر چند دهه به عقب باز گرديم، خبري از اين سلول نيست. در جامعه سنّتي سلول نظام فرهنگي «آموزشگاه‌ها»‌ نبودند، بلكه «خانواده» بود.

# خانواده، سلول نظام فرهنگي

بله، جاي خانواده روشن شد. اگر مي‌گوييم خانواده سلول جامعه است، قطعاً مي‌دانيم و مي‌پذيريم كه خانواده سلول نظام اقتصادي نيست و نبايد باشد، زيرا توقع نداريم خانواده‌ها تبديل به بنگاه‌هاي اقتصادي شوند. اين‌كه يك خانواده «نجار» باشند و تمام اعضاي آن با هم يك واحد اقتصادي را تشكيل دهند. اين نه به نفع نظام اقتصادي‌ست و نه مي‌تواند نيازهاي روبه‌رشد جامعه بزرگي چون ايران را تأمين نمايد، هزينه‌هايي زياد و توليدي كم.

خانواده بي‌ترديد سلول نظام سياسي نيز نيست. اصلاً ما با اين مقوله كه كلاً مخالفيم. اين‌كه اگر فلاني وزير يا وكيل شد، فرزندانش همه‌كاره آن نهاد شوند. ما كه بالكل هميشه در مبارزه با چنين رويكردي بوده و هستيم. اگر خانواده سلول نظام سياسي مي‌شد، بايستي مثلاً تمام وزارت ارشاد را به يك خانواده مي‌سپرديم. زيرا «واحد» ديگر فرد نبود و ما فرد الف را سرپرست وزارتخانه نمي‌كرديم كه، بلكه خانواده الف سرپرستي را بر عهده مي‌گرفت. ما با اين نگرش نيز تماماً مخالفيم.

بنابراين غرض ما از سلول جامعه بودن خانواده، سلول نظام فرهنگي بودن است. يعني آن‌بخشي از جامعه كه سنّت‌ها و آگاهي‌هاي نسل پيشين را به نسل بعد منتقل مي‌سازد.

# آموزش‌محور يا تربيت‌محور

غرب البته با اين نظريه مخالف است. رنسانس كار بزرگي براي پيشرفت دنيايي و مادي بشر انجام داد؛ جايگزيني «تربيت» با «آموزش».

در اين ترديدي نيست كه بزرگ‌ترين تفاوت انسان با ساير حيوانات، از نظر زيست‌شناساني كه انسان را نوعي «حيوان» مي‌پندارند (كه ما البته نمي‌پذيريم و انسان را موجودي متفاوت با حيوان مي‌دانيم، از اصل و ريشه در خلقت)، انتقال تجربيات از نسلي به نسل ديگر است.

به زعم اين افراد، ما اگر بر گرده نسل‌هاي پيشين نمي‌ايستاديم، مانند شامپانزه‌ها در هر نسل بايد از صفر آغاز كرده و هر بار چرخ را اختراع مي‌كرديم كه در اين صورت، قطعاً هرگز چرخ اختراع نمي‌شد، زيرا طول عمر يك فرد كفاف اين‌مقدار تجربه را نمي‌دهد! نظام فرهنگي متكفّل اين انتقال است؛ انتقال تجربيات گذشته به نسل آينده[[2]](#footnote-2).

اين وظيفه را در گذشته خانواده انجام مي‌داد. خانواده سلول نظام فرهنگي بود. امّا امروز به جدّ مصرّند كه بايد «آموزش» جايگزين «تربيت» شود، به اين بهانه كه تربيت خرافات و سنّت‌هاي بي‌پايه را تعليم مي‌دهد، امّا آموزش، به دليل اين‌كه در يك نهاد آكادميك و توسط عده‌اي متخصص كه كاري جز آموزش ندارند، طراحي شده و اجرا مي‌گردد، خرافات و سنّت‌هاي بيهوده را از تعاليم نيك تفكيك مي‌نمايد.

تربيت معمولاً تمام آن‌چه را كه گذشتگان به دست آورده‌اند منتقل مي‌سازد؛ خواه نسل جديد همه را بپذيرد و يا با پاره‌اي به مخالفت برخيزد. امّا آموزش، نوعي تربيت گزينش‌شده است، توسط نهادي كه متكفّل فرهنگ‌سازي‌ست؛ نظام آموزشي!

امروز سلول نظام فرهنگي در دنيا آموزشگاه‌ها هستند. اين است كه انسان‌هايي «همانند» و يكسان خروجي مي‌دهند و اين پيوستگي و يكپارچگي علوم را حاصل آورده‌اند. تمام آدم‌هايي كه دوره تحصيلات عالي را گذرانده باشند مشتركات فرهنگي روشني دارند؛ مثلاً نظريه فرگشت را پذيرفته‌اند، همه‌شان به اصالت ماده معتقد شده و در عمق باورهايشان سكولار و نسبت به متافيزيك نگاهي وهمي و خرافي دارند. رفتاري مشابه و گفتاري همانند. امروز نسل‌ها را اين سلول‌هاي فرهنگي مي‌سازند.

# التقاط آموزشگاه- خانواده

كشورهاي در حال گذار، فرهنگي دوگانه را تجربه مي‌كنند. آنان‌كه از سنّت به مدرنيته (فرهنگ غرب) در حال گذارند، دو نظام فرهنگي دارند كه گاهي در تقابل و حداقل در تخالف عمل مي‌نمايند. خانواده تربيت را از تولد تا هفت‌سالگي معمولاً بر عهده دارد و سپس نظام آموزش عمومي و عالي، به صورت رسمي، تربيت فرد را تا آخرين مدارج حضور در جامعه بر عهده مي‌گيرد.

يكي از مهم‌ترين دلايل شكاف نسل‌ها همين است. افراد پس از اخذ فرهنگ از نظام رسمي آموزشي، به مشكلاتي با خانواده خود برمي‌خورند، وقتي باورهايي متفاوت را ميان آن‌چه رسماً فرا گرفته‌اند با آن‌چه در خانواده تعليم داده شده مي‌يابند.

غرب البته اين مشكل را حل كرده و در ايران نيز خصوصاً در شهرهاي بزرگي مانند تهران در حال حل شدن است. با نفي خانواده و گرفتن همان فرصت هفت‌ساله در تربيت!

توسعه مهدكودك‌ها و پيش‌دبستاني‌ها، هر چقدر كه پيش رود، خانواده را از نقش خود در تربيت پس مي‌زند و مطامع مادي و حِرص درآمد بيشتر، معيشت رنگين‌تر و مصرف‌گرايي فزون‌تر سبب مي‌شود خانواده عقب‌نشيني نمايد و با كمال ميل نقش خود را به آموزشگاه‌هاي رسمي واگذارد. در اين شيوه، كودكان از ابتدا همان‌چيزي را مي‌آموزند كه براي نسل آينده تدارك شده است، توسط نخبگاني كه سلول‌هاي نظام فرهنگي را طراحي مي‌كنند.

# نقش اجتماعي خانواده

با اين نگرش، وقتي به سخن سابق بازگرديم و كاركردهاي خانواده را بررسي كنيم، همان دلايلي كه به جهت‌شان ازدواج صورت مي‌يافت و خانواده شكل مي‌گرفت، خانواده‌اي كه مركز آمار تحت عنوان خانوار «تعدادي آدم كه در يك خانه زندگي كنند» تعريف مي‌كرد و در كتاب‌هاي ما «مجموعه‌اي از افراد كه با هم زندگي مي‌كنند كه حداقل در ابتداي تشكيل، از يك پيوند ازدواج ميان يك مرد و يك زن آغاز شده باشد» از آن سخن به ميان آمده، مي‌يابيم كه چندان ربطي به سلول نظام فرهنگي بودن آن ندارند و بيشتر منطبق بر نگاه فردمحورند تا جامعه‌محور.

اگر خانواده سلول نظام فرهنگي باشد كه قرار است در كنار نظام سياسي و نظام اقتصادي،‌ جامعه را شكل دهد، جامعه‌اي كه هدفي پايدار دارد و بناست به سوي مقصدي در آينده‌اي دور حركت نمايد، ديگر نمي‌تواند تنها براي بقاي نسل يك يا چند فرد، يا به هدف سكون و آرامش يك يا چند انسان و يا حتي براي عاقبت به خيري آنان باشد، اين‌كه به بهشتي دست يابند و به رستگاري فردي برسند. خانواده در اين نگرش بايد نقشي مهم در حركت رو به رشد جامعه ايفا نمايد.

اگر دليل تشكيل خانواده را از «فرد» نگيريم و از «جامعه» اخذ كنيم، به مهم‌ترين كاركرد نظام فرهنگي باز مي‌گرديم، همان‌چه كه سلول‌هاي اين نظام متكفّل تحقق آنند؛ انتقال تجربه به نسل بعد.

# ضعف خلقت نوزاد

آنان مي‌گويند ظرفيت جسمي انسان به دليل ايستادن بر دو پا، كمتر از آن شده كه بتواند جنين را تا رسيدن به وضعيت استقلال و كمال در ظرف رحم نگهدارد. ما مي‌گوييم «ماده» بشر اصل نيست و روح و خلقت متافيزيكي آن محور انسان بماهو انسان است. اگر پروردگار اين‌طور لازم ديد كه نوزاد «صفر»‌ به دنيا بيايد، اين‌كه حتي قادر به تكان دادن دست و پاي خويش نبوده و همين خُردترين افعال را نيز به تجربه و به مدد والدين فرا بگيرد، حكمتي در خود دارد؛‌ امتحان.

قرار بر تحقق امتحاني بزرگ بوده است. امتحان محتاج «ندانستن»‌ است. آن‌كه براي امتحان وارد اين جهان مي‌شود، از ألست يا ذرّ كوچ داده شده و به دنيا سر زده، اگر با دانش و آگاهي‌هاي پيشين همراه باشد، به «طاعت»‌ هرگز امتحان نمي‌شود كه به «عقل‌پرستي‌» خويش گرفتار مي‌ماند. او حتي اگر به ظاهر همسو با اوامر الهي عمل نمايد هم، «طاعت»ش آزموده نشده، بلكه همه اعمالش مي‌تواند ناشي از محور بودن «شناخت خودش» بوده باشد كه اين نيز نوعي از خودپرستي‌ست و نه خداپرستي.

بعضي در تفسير سجده نكردن ابليس بر آدم نيز همين را گفته‌اند، اين‌كه او استدلالي عقلي ارائه مي‌نمايد حاكي از آن است كه هزاران سال عبادتش براي خدا واقعاً از روي طاعت نبوده كه هزاران سال خودپرست بوده است. او هميشه «تشخيص» خود را مي‌پرستيده و از اين بابت گرفتار «كبر» بوده، امّا اين مطلب بر هيچ‌كس جز خداوند آشكار نبوده،‌ حتي چه بسا بر خودش. مي‌گويند پروردگار با نهان كردن انوار مقدسه‌اي كه در وجود آدم به وديعه نهاده بود، از ادراك همه مخلوقات، فرصت امتحان را فراهم نمود. اين‌بار هر كه سجده كرد «مطيع» پروردگار بود و آن‌كه نكرد، معلوم شد كه همه سجده‌هاي سابقش نيز بر «خودش» بوده، نه بر پروردگار! حجّت اين گروه هم كلام خود وي است كه چون پرده‌ها فروريخت و نور نهان در وجود آدم را ديد، پروردگار را به اغواگري و فريب متهم ساخت.

لازمه امتحان نادانستن پاره‌اي امور است. از اين رو، بر خلاف حيوانات كه از ابتدا با دانسته‌هايي به نام غريزه پاي به جهان مي‌گذارند، انسان را بي‌هيچ به دنيا مي‌آورند و همه چيز را او از والدين مي‌آموزد و اين‌جاست كه نظام فرهنگي، خود را نشان مي‌دهد و تعريف مي‌يابد.

# خانواده بمثابه آينده‌ساز جامعه

خانواده آينده را مي‌سازد. زيرا تجربه گذشته را بازمي‌آزمايد و افزون نموده به نسل بعد منتقل مي‌سازد. آن‌چه خانواده به كودكان ياد مي‌دهد، از نخستين لحظات ورود به دنيا، اگر چه نافي اختيار وي نيست، ولي تأثير فراواني در تصميمات او خواهد داشت. البته او نيز بنا بر اختيار خود، مسيري را پس از بلوغ برخواهد گزيد و بر مبناي جهت‌گيري شخصي، چيزهايي را تجربه كرده، باور نموده و به نسل بعد منتقل خواهد ساخت.

اين‌طور اگر بنگريم، هر جامعه جامعه‌اي مي‌زايد كه در جهت خواسته‌هاي وي است. اين‌جاست كه «نظريه كميابي» رونالد اينگلهارت رخ مي‌نمايد؛ افعال هر نسل تابع كمبودهايي‌ست كه در دوران اجتماعي‌شدن خود، همان دوران كودكي، داشته است. اين نظريه اگر چه بسيار خام است و «كميابي» را با «خواسته» و «ميل» هم‌ارز گرفته، ولي با اندكي تصرّف، به جايگاه درست خود باز مي‌گردد: آن‌چه كودك بخواهد، در بزرگي براي آن تلاش مي‌كند و آن‌چه كودك مي‌خواهد، چيزي‌ست كه در سلول‌هاي نظام فرهنگي به او القاء شده است؛ خواه القاء‌ مستقيم باشد، خواه غيرمستقيم.

تصور بفرماييد كودكي كه در مدرسه به وي ظلم مي‌شود، معلمي دارد كه ناروا در حق او بي‌عدالتي كرده، يحتمل شغل معلمي براي وي معنايي منفي يافته و ضدارزش تلقّي مي‌گردد. او در بزرگسالي نيز اگر به شغلي مهم دست يابد، براي افزايش حقوق معلّمان تلاش نمي‌كند! اين القاء به صورت غيرمستقيم در او شكل‏يافته كه با نظريه كميابي قابل تحليل است.

# تعليم خانواده، تغيير آينده

اگر تا كنون فردمحور به فرهنگ مي‌نگريستيم و نظام آموزشي را موظف به ساختن آينده مي‌دانستيم، اكنون كه خانواده را سلول جامعه كرديم و آن را واحد شمارشي نظام فرهنگي و ساخت فرهنگ اجتماعي انگاشتيم، نبايد براي تغيير آينده به تغيير كتاب‌هاي درسي بسنده كنيم.

يك روز غرب آمد و براي تمام كشورهاي تحت استثمار نظام آموزشي تدوين كرد. كتاب‌ها نگاشت و طوري همه‌چيز را جلوه داد، تا نسلي بسازد كه سازگار با فرهنگ غرب باشد. ما هم پس از انقلاب مسير عكس را رفتيم و تلاش كرديم همه چيز را به نحوي بنويسيم كه با سنّت‌هاي‌مان بسازد. فارغ از اين‌كه در اين بازنويسي موفق بوده‌ايم يا خير، كه فيه تأمل، لكن مطلب اين است كه در ريشه‌اي‌ترين و عميق‌ترين لايه‌هاي فرهنگي، دچار خطا شديم، اين‌كه همان مسير فردمحوري را طي نموديم كه آن‌ها داعيه‌دارش بودند.

سلول نظام فرهنگي را اگر به جاي اصلي خود بازگردانيم، براي تغيير آينده و تحوّل نگرش نسل‌هاي آتي، كافيست خانواده‌ها را تعليم نماييم.

طبيعتاً مهم‌ترين عنصر فرهنگي هر خانواده «مادر» است. ما اگر براي مادران جامعه‌مان، يك‌بار پيش از ازدواج، يك‏بار پس از ازدواج و يك‌بار نيز پس از بچه‌آوري آموزش‌هاي ويژه‌اي تدارك كنيم، تنها يك نسل طول خواهد كشيد، تا آن‌چه صلاح جامعه اسلامي‌مان است بسازيم و نسلي ايجاد كنيم پايبند به مباني ارزشي و معتقد به اصول دين. چند دهه بيشتر به طول نخواهد انجاميد كه جامعه‌مان به فرهنگ اسلامي باز خواهد گشت و خودجوش در مسير تعالي و پيشرفت گام بر خواهد داشت.

اگر خانواده سلول نظام فرهنگي‌ست و زنان عنصر اصلي تعليم‌دهنده كودكان، ترديدي نيست كه بايد بگوييم در جوامع سنتي: «آينده جامعه را زنان ترسيم مي‌كنند!»[[3]](#footnote-3)

و من الله التوفيق

1. شايد به جا باشد اگر گفته شود كه: تشكيل خانواده، به خاطر توالد و تناسل است، ليكن با همه اهميتي كه براي اين جنبه قائليم، نمي توانيم اين را نيز اصل و پايه يگانه و منحصر به فرد قرار دهيم... در وجود انسان زمينه اي از مودت و رحمت وجود دارد كه تجلي گاه آن فقط محيط خانواده است. (بهشتي، احمد، خانواده در قرآن) [↑](#footnote-ref-1)
2. اين مطلب با «نظريه مِم‌ها»ي ريچارد داوكينز كافر مشتبه نشود. اگر چه ما نيز فرهنگ را امري آموزش‌پذير و گزينشگرانه مي‌دانيم كه به واسطه برتري رقابتي‌اش، گسترش مي‌يابد، باورهايي كه نسل به نسل منتقل مي‌گردند، امّا آن را ناشي از تصادف و اتفاق نمي‌انگاريم. برخلاف نگرش «مم»گرايانه اين آقايان فرگشتي. [↑](#footnote-ref-2)
3. اين نگاره نيازمند رفرنس‌هايي‌ست كه وجود دارد، ولي فرصت نبود تا جمع‌آوري گردد. در گام‌هاي بعدي مي‌توان ادعاهاي ذكر شده در سند فوق را به گويندگان آن‌ها و مقالات و نوشته‌هايشان ارجاع داد، تا اتقان كلام روشن شود. [↑](#footnote-ref-3)